

ناگهان سر زد از مرز باران

مژده خرم و سبز رستن

گفت با ما طلوعی دوباره

باید از تیرگی دست شستن

آمد او از افق های روشن

روح آزادگی در زمین شد

با پیام امید و رهایی

زندگی تازه شد دلنشین شد

او که چون کهکشانی سرافراز

او که چون آسمان بی کران بود

با شما غنچه های محبت

مهربان، مهربان، مهربان بود

کودکی های او خوب و شیرین

سرو آزاده ای در جوانی

نیک مردی در ایام مردی

پیری آینه دل، آسمانی

ای امام، ای کلید در صبح

ای پیام آور روشنائی

ما تو را هم چنان دوست داریم

مثل فصل بزرگ رهایی